

مسند پدرش سلطان العلماء تکیه زده بود. در قونیه مورد تکریم و تعظیم و ستایش سلطان عصر، کعباد سلجوقی قرار داشت. خود را ساخته بود لکن تا سر منزل سوختگی راهی بس دراز در پیش داشت و اگر ملاقات با شمس دست نداده بود بطور قطع هرگز به آنجا نمی رسید. خودش فرموده: **حاصل عمرم سه سخن بیش نیست**

**خام بدم پخته شدم سوختم**  
از اقبال بلند مولوی دبری نپائید که عارفی شیفته و سوخته در لباس عادی به سبک بازارگانان بر سر راه ملای مقتدر و فقیه متنفذ و غیرقابل نفوذ قونیه قرار گرفت. عارف سوخته شمس تبریزی بود که روزی در بازار پنبه فروشان با موبک مولانا که در نهایت طمطراق و تبختر باشکوه و جلالی فوق العاده در حرکت بود و مریدان و شاگردان در رکاب او پیاده میرفتند روپرو گشت. جلو رفت، عنان اسبش را گرفت، در چشم های او که هیچیک از مریدان و شاگردان جرئت نکرده بود شعاع نافذ و سوزان آنها را تحمل کند خیره شد و باطنین بلند صدایش که در سقف بازار پیچید و انعکاس یافت گفت: **«صراف عالم معنی، محمد برتر بود یا بایزید بسطام؟»** مولوی که عالیترین مقام اولیا را از نازلترین مرتبه ی پیامبران هم فروتر و حقیرتر می دانست، در حالیکه بکلی غافلگیر شده بود با لحنی آکنده از خشم و پرخاش جواب داد: **«محمد خاتم پیغمبران است او را با بایزید چه نسبت؟!»** درویش تاجرنا که با این جواب راضی نشده بود بار دیگر بانگ برآورد:

پس چرا محمد «ماعرناک حق معرفتک» گفت ولی بایزید گفت «سبحان ما اعظم شأنی!» ترجمه ی فارسی این سوال چنین است: چرا محمد گفت خدایا ما ترا آنچنان که شایسته ی توست نشناختیم و بایزید گفت: تسبیح بگوئید مرا چقدر شأن من والا است. درویش سپس با همان لحن قاطع و نافذ ادامه داد: **«چرا محمد چنین گفت و بایزید چنان؟»** مولوی که هنوز در حالت بهت و وحشت و شگفت به کلی غافلگیر شده بود بسیار عجولانه و کاملاً از ناچاری بس از اندکی تأمل پاسخ داد: **«بایزید تنگ حوصله بود. با نوشیدن جرعه ای از دریای معرفت مست شد و عریضه جوئی کرد. محمد دریانوش بود و با نوشیدن یک جام عقل و سکون خود را از دست نداد.»** مولوی باهوش سرشار و وسعت دانشی که در فلسفه و عرفان داشت بلافاصله درک کرد و دانست که پاسخ عجولانه ای را که به سوال مرد غریب داد، سرسری، اجمالی و تا حدودی نامربوط است، لکن در تحت شرایط موجود بیش از این و غیر از این هم نمی توانست بگوید. هیچ کس تا آن لحظه با مولانا چنین سوالی را مطرح نکرده بود و هیچ کس با سوالی چنین جسارت آمیز در دل او مجال نفوذ نیافته بود. سوال ویرانگر و غیرمترقبه ی مرد ناشناس با آن نگاه و بیان نافذ ضربه ی کوبنده ای بر پیکرش وارد آورد. این سوالاتی بود که شریعت را در مقابل طریقت قرار میداد و جوابی را هم که او داد ظفره ای بود که هر واعظ صاحب ذوق با آن خود را از بن بست یک سؤال بیجواب یا بی جا می رها کنید، اما چیزی را بدرستی روشن نمی کرد و فاصله ی شریعت و طریقت را همچنان ورطه ای عبور ناپذیر نشان می داد. چرا بایزید از محمد تبعیت نکرد و بجای سبحانی ماعظم شأنی، سبحانک ماعرناک نکفت؟؟ و رطنه ی وحشتناکی را که سوال مرد غریب در مقابل دیدگاه مولای روم باز کرد به ناگهان بندبند وجودش را مرتعش نمود. از اینکه نزدیک چهل سال از عمر خود را در راه کسب علم بی حاصلی که به او حتی برای عبور از ورطه ی عمیق میان شریعت و طریقت کمکی نکرده بود، احساس تأسف و غبن کرد. در یک لحظه متوجه شد که چقدر دیر چشمهایش باز شده بود، چقدر دیر به کشف این حقیقت ساده نایل شده بود. پس این علم مرده ریگ که سوال یک درویش تاجرنا، در یک لحظه تمام آن را بی بنیاد، بربادرفته و خالی از ارزش نشان می داد چه حاصلی داشت! برایش مسلم شد که پس از حدود چهل سال تحصیل و ریاضت و تدریس و وعظ و موعظه و با آن همه جاه و مقام و منزلت فقیهانه او هنوز اندر خم کوچک مانده در حالیکه این مرد غریبه هفت شهر عشق را پیموده و به سرمنزل مقصود رسیده است. غرور سرد و سنگین فقیهانه ی او به یک لحظه در زیر نگاه داغ و ملامتگر اما نافذ و خاموش مرد رهگذر آب شده بود. جای آن را حس سپاس، حس خضوع و حس تسلیم نسبت به این پهلوان غریبه که او را از مرکب غرور بزمن کشیده بود پر کرد و چنین بود آغاز آشنائی و دوستی و عشق و مودت و ارادت متقابل که این دو مرد بزرگ تاریخ را بهم پیوند ناگسستی داد.

وقتی پس از حدود یکسال و نیم شمس به گونه ای اسرارآمیز و کاملاً ناگهانی قونیه را بدون خداحافظی از مولانا ترک کرد و رفت، غیبتش چون صاعقه ای در زندگی مولوی فاجعه آمیز گشت. مولانا احساس کسی را پیدا کرد که ناگهان در روشنائی روز خورشید را گم کرده باشد و در یک لحظه فروغ چشم، امید حیات و آرامش قلب را از دست بدهد. عبوس و غمزده و نومید و خاموش در به روی مریدان که آنها را در بوجود آمدن این فاجعه بی تقصیر نمی دانست، بست. منبر وعظ و مجلس درس را رها کرد و بکلی ترک دنیا نمود. از احوال شمس در این ایام کسی خبر ندارد و گزارشی در دست نیست. هیچ کس نمی داند که شمس با دوری از تنها موجودی که برای اولین بار در زندگی شصت ساله ی خود بدو دل بسته بود چگونه سر کرد! پس از مدتی نامه ای کوتاه از شمس رسید که نشان میداد او در دمشق است. مولوی چون خود تحمل و طاقت سفر را نداشت پسر خود سلطان ولد را همراه چند ملازم به دمشق فرستاد و نامه ای به شمس نوشت و از او درخواست کرد که به قونیه باز گردد. در طول ۳ ماه مدت سفر سلطان ولد به دمشق مولوی بیصبرانه در آتش اشتیاق می سوخت و انتظار دیدار گمشده اش را می کشید. متأسفانه شادی و شغف و رضای خاطر که از بازگشت شمس به قونیه برای مولانا حاصل شد، دیری نپائید. دنباله مطلب در صفحه ۴۲



صدای هاتف غیب می شنید. رفته رفته همه چیز را در صدای شمس و در شور و حال عارفانه شمس محو می یافت. برای مولانا همه چیز در این صدا محو می شد، و خود او نیز در این صدا ناپدید می گشت. برای مولانا خورشید که از شرق سر در میآورد، عین شمس بود و هوائی که در سینه اش شادی و نشاط می آفرید نفس شمس بود. در و دیوار خانه شمس بود. شمس برای او همه چیز و همه کس بود. عشق بود. نیاز بود. حیات بود. ماورای کائنات شمس بود.

**بنمای رخ که باغ و گلستانم آرزوست**  
**بگشای لب که قند فراوانم آرزوست**  
**بشنیدم از هوای تو آواز طبل باز**  
**باز آمدم که ساعد سلطانم آرزوست**  
**گفتی ز ناز بیش مرتجان مرا برو**  
**آن گفتنت که بیش مرتجانم آرزوست**  
**وان لب گزیدنت که برو شه به خانه نیست**  
**وآن ناز و خشم و تندی دربانم آرزوست**  
**ای باد خوش که از چمن عشق میوزی**  
**بر من به وز که مژده ی ریحانم آرزوست**  
**یعقوب وارا و آسفاهای همی زخم**  
**دیدار خوب یوسف کنعانم آرزوست**  
**بالله که شهر بی تو مرا حبس میشود**  
**آوارگی به کوه و بیابانم آرزوست**  
**زین خلق پرشکایت گریان شدم ملول**  
**آن های و هوی نعره ی مستانم آرزوست**  
**یک دست جام باده و یک دست زلف یار**  
**رقصی چنین میانه ی میدانم آرزوست**  
**زین همهرهان سست عناصر دلم گرفت**  
**شیر خدا و رستم دستانم آرزوست**  
**جانم ملول گشت ز فرعون وظلم او**  
**آن نوردست موسی عمرانم آرزوست**  
**دی شیخ با چراغ همی گشت گرد شهر**  
**کز دیو و دد ملولم و انسانم آرزوست**  
**گفتم که یافت می نشود جسته ایم ما**  
**گفت آنکه یافت می نشود آنم آرزوست**  
**گویاترم ز بلبل، اما ز زرشک عام**  
**مهری است بر دهانم و افغانم آرزوست**  
**پنهان ز دیده ها و همه دیده ها از اوست**  
**آن آشکار صنعت و پنهانم آرزوست**  
**می گوید آن رباب که مردم زانتظار**  
**دست و کنار و نغمه و الحانم آرزوست**  
**بنمای شمس مفتخر تبریز روز شرق**  
**من هدهدم حضور سلیمانم آرزوست**

عشقی که ذکر «الله» در قلب او القا میکرد شمس بود که به یک عروج روحانی که شمس در هر لحظه و بارها او را پله پله تا افقهای بی پایان آن میکشید تبدیل میشد. در همه ی این احوال مولانا شمس را مرشد خویش، مراد خویش، معشوق خویش و خدای خویش می یافت. خدا را در وجود شمس می دید و شمس را متجلی از نور وجود خدا. میگفت: **راست بگویم این سخن شمس من و خدای من.** پس از چند ماهی که از این آشنائی و مجالست گذشت و شاید هم که پس از خلوت طولانی او با شمس، دیگر مولانا، همان مردی نبود که روزی نه چندان دور قبل از این شمس با لباس تاجران دوره گرد به هنگام، اذان ظهر در بازار پنبه فروشان بر سر راه فقیه عالیقدر قونیه ظاهر شده بود. این ولادت تازه در طی این خلوت طولانی از یک انسان عادی که بسته ی خواب و خور بود یک انسان الهی که به عالمی ماورای عالم انسان عادی پای نهاده بود ساخت. حلول روح و تجلی جلوه ی خدا بود در شکل و هیأت انسان- طلوع خورشید بود در ظلمات- نزول ملکوت آسمان بود در خاکدان زمین- تبدیل آدمی بود به پری- تولد یک عشق و پیوند ناگسستی بود که در جاودانیت تاریخ رقم زده شد.

**با دو عالم عشق را بیگانگی است**  
**اندر آن هفتاد و دو فرزانگی است**  
**آزمودم عقل دور اندیش را**

بعد از این دیوانه سازم خویش را  
واقعه ی ملاقات شمس با مولوی نیز همچون رابطه ی غیر منتظره و غیر عادی آن دو آغازی بسیار تکان دهنده و شگفت انگیز داشت. این ملاقات به سال ۶۴۲ هجری قمری روی داد در زمانیکه مولوی ۳۹ ساله بود و از عمر شمس حدود ۶۰ سال میگذشت. مولوی در اوج اقتدار معنوی و نفوذ اجتماعی بود. یک مرد دانشمند- یک مفتی- یک فقیه عالیقدر- یک واعظ و یک مدرس درجه اول و بسیار مورد احترام و علاقه و تکریم شاگردان و مریدان. حداقل در چهار مدرسه و به قولی در چهارده مدرسه از مدارس قونیه که هر یک دانشگاه آن زمان به حساب می آمدند تدریس میکرد. مجالس سخنرانی داشت- جاه و منزلت فقیهانه داشت- بر

# سیر و سفری در گلستان ادب پارسی

## از رودکی تا فروغ

گردآوری و نگارش: مهندس پرویز نظامی

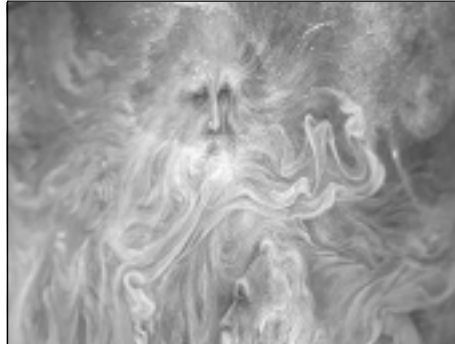
## پیوند ناگسستی دو یار جاودانی

### مولوی و شمس تبریزی

جستجوی کسی بود که بتواند در راه طلب حق وجود خود را نفی کند و چنین کاری را در توان کسی جز مولانا جلال الدین نیافته بود. شمس که قویاً معتقد بود تا وقتی انسان از خودی خود بیرون نیاید نخواهد توانست سالک راه حق گردد، پس از ملاقات مولوی در طی روزها و شب ها خلوت روحانی توفیق یافت که مولانای روم را از قید خودی و اسارت در بند تعلقات دنیوی برهاند و تار و پود غرور و کبری را که جاه و منزلت فقیهانه بر وجود او تنیده بود پاره کند. او را سرانجام از پرده ی پندار خویش بدر آورد و در دریای لایتناهی عشق مستغرق نماید.

مولوی بعد ها در توصیف این تغییر حال چنین سرود:  
**زاهد کشوری بدم صاحب منبری بدم**  
**کرد قضا دل مرا عاشق و کف زنان تو**

و این توفیقی بزرگ بود، چون از ملای روم مولای تمام دوران ساخت و زاهد کشور روم را به عارف عاشق عالم عروج داد. مولوی در طی این دوره تجدید حیات روحانی در مکتب شمس با رغبت تمام و تسلیم و رضا اجازه داد تا دست توانای شمس وجودش را به آتش کشد. غرور و خودخواهی و خودبینی و خودپسندی و جاه و منزلت فقیهانه را که مانعی بزرگ بر سر راه رهائی جستن از بند خودی خود بود نابود سازد. خواست



که از قبل و قال مدرسه، تظاهرات عوام فریبانه و زاهدانه خانقاه نشینان بدر آید و در حرارت و نور جاودانه جمال حق مستغرق و فانی گردد. درس و وعظ و کتاب را دور انداخت تا روح خود را از طریق تفکر و اندیشه و موسیقی و سماع با وجود حق مربوط و متصل سازد. ذوق و شوق و حالی که از این عروج سرمست کننده ی روحانی به او دست داد، او را از همه برید و جداساخت و عشق به شمس را که بانی و موجب این تغییر حال بود در درونش شعله ور نمود. عشقی که در طی دوران ضرب المثل شده و این دور را در ردیف عشاق نام آور جهان قرار داده است. معشوق این عشق روحانی در واقع وجود حق بود و شمس که مظهر تبلور این عشق الهی در وجود یک انسان کامل بود اینک به او معشوق او مبدل گشته بود. مولوی اینک حق را در وجود شمس متجلی می دید و از انوار حق بواسطه ی او مستفیض میگردد و لذا چگونه میتوانست به او عشق نوزد، چگونه میشد که شمس معشوق او نباشد! شمس که وسیله ی اتصال او به وجود حق گشته بود اینک برای او به مثابه وجود حق بود. حق و عشق به حق، شمس و عشق به شمس هر دو حالا در هم آمیخته و با یکدیگر عجین شده بودند. این امتزاج سحرآمیز و جدائی ناپذیر چنان یک پارچه گردیده بود که یکی را از دیگری امکان تمیز و تشخیص و جدائی نبود. این رابطه به معنای کامل «عشق» بود و «فنا» بود و هیچ چیز دیگر. در این خلوت روحانی مولوی و شمس دو یار دیگر نیز از ابتدا حضور داشتند. صلاح الدین زرکوب و حسام الدین چلبی. این دو شاهدان میثاق و پیوند جاودانی این دو ستاره ی عالم عرفان بودند. خلوت طولانی مولوی با شمس در منزل صلاح الدین زرکوب آغاز شد زیرا که مولوی خانه و مجلس درس و مسجد و مدرسه را رها کرده بود تا وقت خود را با شمس بگذرانند، به او بپردازد و از مکتب تفکر و اندیشه و عرفان او مستفیض شود. بقول حافظ که میگوید:

**از قبل و قال مدرسه حالی دلم گرفت**  
مولانا در طی ساعتهای طولانی در این خلوت روحانی به صدای شمس گوش می داد. زبان سکوت، زبان موسیقی و زبان رقص را که سخن برونجه کبریا از آن می آمد مثل صدای وحی و

سرآغاز دیوان مثنوی معنوی شاهکار جاودانی خداوند گار مولانا جلال الدین محمد بلخی شاعر و عارف بزرگ ایران زمین با این ابیات دل انگیز در شرح قصه ی جدائی و آرزوی وصال آغاز میشود:

**بشنو از نی چون حکایت میکند**  
**از جدائیها شکایت میکند**  
**از نیستان تا مرا بیریده اند**

**از نفیرم مرد و زن نالیده اند**  
**سینه خواهم شرّحه شرحه از فراق**  
**تا بگویم شرح درد اشتیاق**

درستی معلوم نیست که مولوی از رنج فراق و درد اشتیاق بیدار چه کسی اینگونه ناله سرداده. شاید که این ناله سوزناک از غم دوری و رنج هجرانی باشد که به علت غیبت شمس پس از حدود ۲ سال و نیم مجالست و مأنست بدو دست داد. بهر تقدیر این را میدانیم که در طول حدود هشتصد سال که از ماجرای مولوی و شمس تبریزی میگردد، رابطه ای که این دو مرد استثنائی تاریخ را بهم پیوند زد، همواره مورد بحث و گفتگو و حتی در پاره ای از مواقع موضع جرّ و بحث و اختلاف بوده است. قبل از پرداختن به رابطه ی افسانه مانند و کاملاً استثنائی مولوی و شمس لازم است به اختصار اشارتی داشته باشیم به داستان زندگی شمس که متأسفانه این کار آسانی نیست زیرا جزئیات زندگی او قبل از ملاقاتش با مولوی در قونیه و نیز پس از ناپدید شدنش از آن شهر در پرده ی اسرار باقی مانده. فقط این را میدانیم که شمس تقریباً در تمام طول زندگی دارای روحی بیقرار و ناآرام بود. در همه ی عمر چیزی و یا کسی موجبات خرسندی و رضایت و تأیید روح عصیان گرش را فراهم نیاورده و هرگز قبل از ملاقات با مولوی تعلق خاطری به کسی پیدا نکرده بود. تمام شصت سال عمر خود را قبل از آمدن به قونیه در سرگشتگی و گمنامی و بیقراری گذرانده بود. درس مدرسه ها ذوق و شوقی در او پیا نکرده و دست در دامن هیچ مرادی از شیوخ و مرشدان نیافکنده بود، زیرا آنچه را که او بدنبالش بود در هیچ کجا و هیچ کس نیافته بود. از پدرش علی بن ملک داد تبریزی که شوق روحانی دوران کودکی و نوجوانی و استعداد خارق العاده اش را درک نکرد، گریزان شد. اولین شیخ و مرشدش ابوبکر سلمه باف نیز هرگز نتوانست جوهر استثنائی استعداد، تیزهوشی و تیزبینی او را درک کند و بناچار از او نیز برید، تبریز را ترک کرد و رفت.

در جستجوی «الله» که شوق و ذوق یافتن او را هدف غائی و نهائی زندگی خود قرار داده بود و او را در ماورای خودی ها طلب میکرد از مدرسه ای به مدرسه ی دیگر و از خانقاهی به خانقاهی دیگر و از محضر شیخی به مکتب درس شیخی دیگر سرگردان و آواره شده بود و هیچ یک از مشایخ و مدعیان را اهل چنین سلوک نیافته بود.

در بغداد مدتی به صحبت شیخ الشیوخ زمان اوحدالدین کرمانی نشست و چون او را نظر باز و جمال پرست یافت، مجلسش را ترک گفت. در حلب در پای صحبت شیخ شهاب الدین سهروردی- شیخ اشراق نشست و از آن نشست نیز طرفی نسبت. در دمشق بر سر راه شیخ محی الدین عربی قرار گرفت و سخنان او را نیز در خور انتقاد یافت. همه ی این شیوخ و علما و مدعیان را دکان دارانی دید که با طامات و شطحیات بخود مشغولند و از «الله» فارغ. سالها عمر خود را در سفر و سیر و سیاحت از شهری به شهر دیگر سپری کرد. با بسیاری از مشایخ و حکما و فقها دیدار نمود و سرانجام فقط در قونیه بود که مراد خویش را پس از عمری یافت. مردی که حال او را بدرستی و برای اولین بار پس از سالها سرگردانی و پریشان حالی درک کرد و جوهر وجودش را بمدد نبوغ و فراست و تیزهوشی خود شناخت و باصطلاح او را کشف کرد. نیل به این تقاضم متقابل و پذیرفته شدن او و مکتب عرفانش در نزد مولوی، شیخ الاسلام بزرگ زمان، بمنزله ی جرقه ای بود که آتش عشق و احترام نسبت به مولوی را در درون شمس و روح سرکش و بیقرار و ارضاء نشدنی اش روشن کرد. شمس سرانجام مردی را یافت که با بهره گیری از نبوغ سرشار و دانش وسیع و گسترده ی خود، او و روح عصیان گرش را درک کرد و او را در دنیای خود و خانه و خلوت خود پذیرا گشت. شمس تمام عمر در

## Aigul & Associates

Taxes & Accounting

سام فینی، مشاور مالی

- ◆ Individual, Business Income Tax
- ◆ Bookkeeping
- ◆ Payroll
- ◆ Sales Tax
- ◆ Financial Planning
- ◆ IRS Auditing Representation

- ◆ مالیات فردی، شرکت یا تجاری
- ◆ حسابداری
- ◆ لیست حقوق کارمندان
- ◆ مالیات فروش
- ◆ مشاورت مالی
- ◆ نمایندگی جهت بازرسی IRS

امور مالیاتی و حسابداری شمارا در اسرع وقت و با کادری مجرب تهیه و تقدیم می نمایم

4075 19th Ave.,  
San Francisco, CA



(415)987-5004

Fax: (415)814-5728